



گزارش
جواد محرمی

گفت‌وگوی «جوان» با مادر و برادر شهید محمدمهدی یعقوبی‌زاده از شهدای جنگ ۱۲ روزه

آرزو داشت مدافع حرم شود مدافع وطن شد

مادر شهید

فرزندتان همان طور که از عکسشان پیداست خیلی جوان هستند. چند سالشان بود که شهید شدند و فکر می‌کنید چه چیزی سبب شد چنین سعادتی نصیب فرزندتان بشود؟

پسرم متولد ۱۳۸۰ بود. وقتی باردار بودم یک خوابی دیدم و اسمش را محمدمهدی گذاشتم. پسر خیلی خوبی بود و من از همه لحاظ ازش راضی بودم. هیچ‌وقت آزارش به کسی نرسید. حدود ۱۰ سال کلاس اخلاق می‌رفت. خیلی کلاس‌های تربیتی اخلاق را دوست داشت و از ۱۳ سالگی تا ۲۳ سالگی به این کلاس‌ها می‌رفت. یک هفته پیش از آنکه آن اتفاق برایش بیفتد، به خانه آمد و گفت: مامان خوشحال باش. اسمال هم خصم را دادم. گفتم محمدمهدی آخه تو چی داری خمس بدهی! بعد که پدرش آمد وضو بگیرد، پرسید چی شده؟ گفتم بین چه می‌گویی؟ گفت بابا خصم را دادم. پدرش گفت کار خوبی را تو کردی. ۵ میلیون تومان خمس داده بود. یک موتور داشت با یک موبایل و هر سال خمس می‌داد.

یک روز گفت مامان می‌خواهم یک حرفی بزنی. منم نمی‌دانم گوش می‌کنی یا نه! گفتم بگو مادر گوش می‌کنم. گفت مامان برای من زن می‌گیری؟ گفتم قرونت برم مادر. چرا نمی‌گیرم. چشم نوکرت هم هستم. قرون خودت و زنت. بشین ببینم چه می‌گویی. گفت مامان اگر می‌شه برو برای من خواستگاری. گفتم محمدمهدی تو کسی را در نظر داری؟ گفت مامان از تو بعیده‌م من همچین آدمی هستم؟ نه مامان خودت کسی را در نظر بگیر، به طور سنتی برو برای من خواستگاری. پسرم دینش را کامل کرد و رفت.

یعنی پیش از شهادت از دواج کردند؟

نه. مجرد بود. ولی همین که نیت کرده بود هر چه روزدت از دواج کند، معتقدم دینش کامل شده بود. یک وقت‌هایی گوشی دست می‌گرفت و من مشکوک می‌شدم. یک بار گوشی دستش بود و جمعه بود. یواشکی رقتم بالای سرش و دیدم در حال خواندن دعای ندبه است. اصلا از خودم خجالت کشیدم. یک شب پارسال ایام فاطمیه داشت می‌رفت هیئت آقای سیبسرخی. ساعت حدود ۱۲ بود. گفتم محمدمهدی کجا می‌روی؟ وضو گرفت، گفت مامان دارم می‌روم هیئت. گفتم محمدمهدی می‌شه خواهش کنم نری! گفت مامان، جای بدی نمی‌روم. گفتم خواهش می‌کنم نرو. گفت: چرا؟ گفتم مادر نماز صحت ۱۰ میلیارد ارزش دارد، یک وقت نماز صحت قضا شود. ناراحت شد. رفت روی تختش دراز کشید. رقتم بلش کردم، بوسیدمش. گفتم محمدمهدی می‌شه ناراحت نشی؟ مادر نماز صحت حیفه. گفت مادر ناراحت نیستم. گفتم آشنی هستی با من؟ گفت آره مامان. گفت برو بخواب، نگران نباش. خیلی حساس بود. خیلی حرف من را گوش می‌داد. یک وقت‌هایی می‌گفت می‌خواهم بروم شهید. گفتم محمددوستانت چه کسانی هستند؟ چون دوستانت از فیلتر من رد شده بودند. یک دوست مداح خیلی بزرگوار داشت. یک وقت‌هایی با هم به شاه‌عبدالعظیم می‌رفتند. من خودم نشناختم بچه‌ام را و الان واقعا می‌فهمم که بچه خودم را در زمان حیات زمینی درست نشناختم.

چرا فکر می‌کنید فرزندتان را پیش از شهادت نشناختید. البته آدم معمولاً خوبی‌ها و نعمت‌هایی که نزدیکش هستند و مدام مقابل چشمش هستند را آنطور که باید درک نمی‌کنند، چون عظمت روح آنها خود حجاب و پرده‌ای مقابل چشم می‌شود.

پسرم در زمان شهادتش سرباز و خادم امامرضا (ع) بود. در سربازی فرمانده‌شان گفته بود اجازه نمی‌دهم بروی. آمد خانه و گفت: مامان سسر گرد مرخصی نمی‌دهد بروم زیارت امامرضا(ع). گفتم محمدمهدی نگران نباش. اگر امامرضا صدایت کرده باشد حتماً درست می‌شود و مشرف می‌شوی. گفت مامان یکی از بچه‌ها می‌خواهد برود عروسی، می‌گوید جای من بمان و سسر گرد نمی‌دهد من بروم. دعا کن. گفتم پسرم من دلم روشن است، درست می‌شود حتماً و راهی می‌شوی به امید خدا. یک روز قبل از اینکه برویم برای خادمی، آمد و گفت مامان اجازه گرفتیم موهایم را کوتاه کنیم. یک بار در ماشین دیدم یک چیزی دارد، می‌نویسد. نامه می‌نوشت برای امامرضا (ع). یک نامه‌ای هم برای آقا نوشته که می‌خوانید بی‌اختیار حال شما را متغلب می‌کند. بعد از شهادتش این نامه را خواندم. ارادت خاصی به آقا امام زمان (ع)داشت. از آقا در خواست کرده بود که من را در مسیر درست قرار بده، آن مسیری را که می‌پسندی من را در همان مسیر قرار بده. من وقتی این نامه را خواندم تکان خوردم. یک خاطرهای دارم که دو سال پیش در مسیر جمرکان بودیم. وقتی رسیدیم، دیدیم چند نفر از خادم در حال سنگ‌فرش هستند و فرچه‌های بلندی در دست گرفته‌اند و روی زمین می‌کشند. وقتی وارد شدیم و نماز خواندیم، من دیدم محمدمهدی بیرون که آمد، رفت این فرچه‌ها را از دست خادم گرفت. گفتم مهدی چیکار می‌کنی؟ گفت مادر دارم کمک می‌کنم. گفتم پسر جان لباست کثیف می‌شود. گفت عیبی ندارد، اینجا مسجد امام زمان (ع) است. ما ۱۵ سال به طور پیوسته جمرکان می‌رفتیم. شش سالش بود و یکی از خانم‌ها در مسیر جمرکان با خنده به من گفت: پسرت به یک نفر می‌گفت نماز امام زمان (ع) خواندی؟ جواب داده بود نه! گفته بود این همه راه می‌ایی جمرکان و نماز نمی‌خوانی؟ وضو داری؟ پاشو نماز امام زمان (ع) بخوان.

همیشه من را دکتر می‌برد. کار خانه می‌کرد. خرید می‌کرد. من دست‌هایم را بالا می‌بردم، می‌گفتم مادر ان‌شاءالله سرباز و ویژه آقا امام زمان (ع) بشوی. می‌گفت مادر این دعا را خیلی برای من بخوان. روی سنگ مزارش هم دادم بنویسند. یک نماز قضا نداشت. یک روزه قضا نداشت. همیشه اول وقت نماز می‌خواند و حافظ بخشی از قرآن بود. هفت جزء از قرآن را حفظ بود و همچنان که سرباز بود، داشت حفظ می‌کرد. در مسابقات قرآنی شرکت می‌کرد و مدام هم به من می‌گفت مامان قرآن بخوان، مامان حیفه، مامان قرآن را حفظ کن. من خودم هم یک مدتی حافظ بسودم و رها کردم. می‌گفت حیفه مامان ادامه بده.

کنار مزار شهید نشسته بودم. دست روی شانه پسر

جوانی که معلوم بود و نسبتی با شهید داشت، زدم و پرسیدم می‌توانم برای روزنامه مصاحبه بگیرم. گفت

اجازه بدهید از پدرم بپرسم. پدر تمایلی نداشت. گفتم

مادر هم صحبت نمی‌کنند؟ این را که گفتم، مادر از جایش بلند شد و گفت: من صحبت می‌کنم. از طرز بیانش

معلوم بود به شهادت پسرش افتخار می‌کند. محکم

و استوار و پر صلابت حرف می‌زد. یقین و اطمینان از

کلامش می‌بارید. می‌گفت روی لقمه پسرم خیلی حساس

بودم. در زمان شیردهی و بسار داری روی لقمه خودم

هم خیلی رعایت می‌کردم. تأثیر روزی حلال و تربیت مادر در زیست محمدمهدی یعقوبی‌زاده، جوان دهه

هشتادای که در جریان جنگ ۱۲ روزه مقابل تجاوز

امریکایی – صهیونی به شهادت رسید، کاملاً مشهود است.

درد

خادم افتخاری امام رضا (ع) و امام حسین (ع) بود. از همان کودکی در هیئت بیت‌الاحزان تهران مشغول بود و از ۱۲ سالگی اپرا تور و تنظیم صوت هیئت را تا آخر عمرش بسر عهده گرفت. بعد از شهادت از رفقایش که تعریف می‌کردند، متوجه شدم بدون اینکه به ما بگوید در چند هیئت نیز مسئولیت داشته است

روز چهارشنبه به شهادت رسیدند. آخرین بار سه‌شنبه شب بود که شب بخیر آخرا گفتم و دیگر برادرم را ندیدم. فردای آن روز دل خانواده بسیار آشوب بود و استرس عجیبی داشتیم. از آن طرف من به همراه پدر از عیدغدیر تا همان سه‌شنبه کربلا مشرف بودیم و نتوانستیم با او صحبت کنیم. فقط در حد یک روز پنج‌شنبه از طرف ستاد باخبر شدیم که ساختمان آنها مورد تهاجم جنگنده‌های رژیم صهیونیستی قرار گرفته و دو روز آوار داری طول کشید که برای من صد سال گذشت.

چه حسی نسبت به نبودنش دارد و جای خالی‌اش چقدر احساس می‌شود؟

من با اخوی هفت سال اختلاف سنی داشتم. اما او با من مثل همسن و سال‌های خودش رفتار می‌کرد و از بچگی خیلی هوای من و خانواده را داشت. هر جا حتی با دوستانش می‌رفت، من را هم می‌برد. هر هیئتی و هر تفریحی که می‌خواست برود، تنها نمی‌رفت و من را می‌برد. احساس می‌کنم هیچ بنی‌بشر دیگری نمی‌تواند جای او را برایم بگیرد، چون هر مشورت و حتی پند و اندرزی بود به من می‌داد. سؤال‌هایم را بی‌جواب نمی‌گذاشت و شده چند روز تحقیق می‌کرد تا به من جواب دهد. در درس خیلی کمک کرد. الان پس از گذشت تقریباً یک سال انکار که قلبم از جا کنده شده و هر چیز که در اطراف می‌بینم یاد او می‌افتم.

دوست داشت مدافع حرم حضرت زینب (ع) باشد. نگاه شهید درباره وطن چه بود؟

همیشه پیگیر این بود که چطور می‌شود مدافع حرم حضرت زینب شد تا به سوره به برود. خیلی وطن‌دوست بود و از منافع بسیار تنفر داشت. در مراسمات شرکت می‌کرد و چیزی برای وطن کم نگذاشت. آخر جانش را در راه وطن داد.

وطن‌دوستی از صفات بارز و برجسته شهدای ماست. پاسخ شما به افراد نفوذی و وطن‌فروش چیست؟

کسی که وطن‌فروش است و از تجاوز به وطن خود لذت می‌برد، مثل کسی است که از تجاوز به خانواده خود لذت می‌برد.

چه خاطراتی از مواسات و دست‌بخیری او دارید؟

به صورت پنهانی انجام می‌دادند. پس از شهادت با خبر شدیم خیلی دست‌بخیر بوده‌ام. چون ما نمی‌دانستیم و بروز نمی‌داد، به نظرم راضی نیست که من در این‌باره چیزی بگویم. بنابراین معذور هستم، فقط در این حد که با وجود مشغله کاری خیلی به همه کمک می‌کرد.

چه خاطراتی از رابطه ایشان با اهل بیت (ع) دارید؟

بسیار روح او با ۱۴ معصوم و اهل بیت (ع) گره خورده بود. گره خورده بود. دعای ندبه جمعه‌هایش ترک نمی‌شد. هر شب باید سوره‌های قرآنی سفارش شده مثل نازعات، مزمل و ملکر را می‌خواند تا بخوابد. با وجود خستگی زیاد می‌خواند.

نماز شب و نمازهای امام زمان (ع) را هم به صورت پنهانی می‌خواند. به زیارت قبور اهل‌بیت(ع) می‌رفت و خادم افتخاری امام رضا(ع) و امام حسین(ع) بود. از همان کودکی در هیئت بیت‌الاحزان تهران مشغول بود و از ۱۲ سالگی اپرا تور و تنظیم صوت هیئت را تا آخر عمرش بر عهده گرفت. بعد از شهادت از رفقایش که تعریف می‌کردند، متوجه شدم بدون اینکه به ما بگوید در چند هیئت نیز مسئولیت داشته است. همچنین در حوزه مسجد شهیدبهبشتی و مسجد لاله‌زار در تمام حوزه صدا و تصویر نقش سنگینی بر عهده داشت. غیر از تنظیم صوت، در همه جا عکاسی او زیباتر بود. الان که جای خالی او حس می‌شود، از عکس‌های او یاد می‌شود. بسیار با مهارت عکاسی می‌کرد با اینکه دورمای ندیده بود.

همچنین در اربعین حسینی به لطف خدا و اهل بیت در طریق‌الحسین عمود ۹۷۵ به صورت خانوادگی تقریباً بازه یک ماهه سابقه حضور سه ساله توکری ارباب را داریم.

در خلوت خود شعر می‌گفت. از دل مشغولی‌های شهید و نیز ارتباط با فرهنگ شهادت و دوستان شهید بگویید.

هیچ‌وقت به بزرگ‌تر از خود بی‌احترامی نمی‌کرد و صدایش پایین‌تر از نقیه بود. در سلام کردن به دیگران پیشگام بود و دستش به عنوان عرض ادب از روی سینه‌اش نمی‌افتاد.

بسیار با جنبه و شوخ‌طبع، شجاع و فنی در زمینه برق بود. مشورت و مشاوره می‌داد.

با کدام یک از شهدا مانوس بود؟

به شهیدان ابراهیم هادی، حاج قاسم سلیمانی، شهید فریدالدین معصومی و شهید مصطفی صدرزاده ارادت زیادی داشت و شهادت را از همین عزیزان طلب کرد.

رفتار و حرکاتش به خصوص در ورزش پیش دیگر دوستان و فامیل مطرح بود، چون به سفارش پیامبر عمل می‌کرد و در کنار تزکیه نفس و پرورش باطن به ظاهر خود نیز اهمیت می‌داد.

الا کاوه عشق یآوری کن

هنر شعر در حوادث و ماجراهای تلخ و دشواری که بر ایران می‌گذرد، همچنان هنر پیش‌قصراول و اول است. در زیر متناسب با فضای این صفحه، اشعار دو تن از شاعران معاصر کشورمان که در حال و هوای جنگ ۱۲ روزه سروده شده است را می‌خوانید. علیرضا قزوه و علی‌محمد مودب، شاعران این سروده‌ها هستند.

■ علیرضا قزوه

اگر عاشقی عشق را یآوری کن
جهان را بر از نعره حیدری کن
ندیدی که ضحاک لشکر کشیده است؟
الا کاوه عشق، آهنگری کن
اگر چند آشوب آخرزمانی ست
تو ای خصم! این فتنه با دیگری کن
تو ای خصم ما! شیشه‌جان ما را
بر از بال و پرهای چندین پری کن
همه آتش است و همه کشته و خون
نگاهی به این خاک خاکستری کن

نشد دین و فرهنگ ما را بگیري
تو بی‌دانشا! همچنان کافری کن
شروا! در آشفته‌بازار دنیا
تو هر روز شرمی خری، شرخری کن
الا کاسب خون طفلان غزه!

از خودفروشان ببر، دلبری کن
تو جز کشت و کشتار چیزی نداری
همین کار بیهوده و سرسری کن
بین قبر ضحاک البرز کوه است
ذلیل زبون! دعوی برتری کن
نژاده‌الا یار ایرانی من!

دل خویش را از جهالت بری کن
امام شهیدان ما! زنده باشی
تو بر امت عشق پیغمبری کن
نزید کسی رهبری را چنان تو
تو ایران فرزانه را رهبری کن
مهین سرور عاشقان، سید ما!
خداوند عقلی، بیا مهتری کن
سخن‌های نغز حکیمانه‌ات را

■ علی‌محمد مودب ناظر بر این فضا در رئای تهران چنین سروده است:

تو ما را دل جست‌وجو دادهای
هوای تو آزادی و شادی است
زمین تو میدان آزادی است
تو در سایه سبز عبدالعظیم
پری از گل و خنده و یاکریم
پرز از یاکریمی تو هر پنجره
پرز از یاکریمی تو هر حنجره
تو ما را دل جست‌وجو دادهای
وزان جست‌وجو آبرو دادهای
تو آموختی رسم فریاد را
تو آتش زدی بیخ بیدار را
در آتش چون مشروطه خود سوختی
به مادر درس آزادی آموختی
وطن‌خواهی از تو بر آوازه شد
به تو نام ایران‌زمین تازه شد
عدالت تو از حاکمان‌خواستی
ز شاهان تو این ملک پیراستی
دماوند تصویر پاینده‌ات
بهار و مدرس نماینده‌ات
تو سهراب را شهر رویا شدی
پناه دل تنگ نیما شدی
تو جمع خراسان و گیلان شدی
تو آینه‌ت حسن ایران شدی
لر و ترک و کرد و عرب جمع شد
دماوندت این جمع را شمع شد
دماوندت آرامش جان ماست
نماز سز سر بلندان ماست
همه با تو سبز و شکوفا شدند
چنین در تو من‌های ما ما شدند
خمینی چراغ جماران توست
امام تو، پیر شهیدان توست
سلام تو اسلام را زنده کرد
امام تو این نام را زنده کرد
به جز تو از آن یار، دعوت که کرد
به سوگ امامش، قیامت که کرد؟
تو شهر شهیدان جاوید ما
تو در آخرین رزم امید ما
چهان محو تصویر توفانی‌ات
خداحافظی با سلیمانی‌ات
اگر چند گاهی دل‌آشفته‌ای
تو با شوق، از آسمان گفته‌ای
امید است نام شهیدان تو
تمامشای لیخند جمران تو
امید است قاسم سلیمانی‌ات
امید است یار خراسانی‌ات
تو آوازه تازه مشرقی
به تو گرم هر سول عاشقی!
دل گرم این ملک و کشور تویی
تو تهرانی، امید خاور تویی